

129

کتابت مصدقہ
شکلیات

Pers. Mss. No. 179

Shatbiyyat.

NATIONAL LIBRARY
Rare Book Section

[illegible]

هو الفاضل
بسم الله الرحمن الرحيم

احد براست محمد بن محمد و محمد و محمد و محمود و
و صد براست ثانی معی که در وجود و جمیع
هویت ، الاکل ششی ماخلل الله باطل و
فراوان برین که او است منظره ذات حضرت
وجود و صلوات علی هر یک از این بزرگواران
جامع صفات لاهود و علی الاله اسما و اولاد
الاعلی کبود فیقر عین و اندوه محمد را انگیز
چون دین بابم که سال هزار و هشتصد

صفت جانشا و کلاه هرگاه خدا و امانی بکنند
 من حومه ارکجا ببارم عارف بی پروا ز دنیا
 باز بدیسطامی قدس سره گفته است ختم نام
 صوفت را در عهد آدم و در زمین کردند و در
 نوح از زمین بر آوردند و در زمان ابراهیم غریبه
 کل رساندند و در عهد موسی حوشه بدیدار
 ساختند و در عهد عیسی انکور نمودند و در
 زمان محمد شراب صافی کشیدند و در زمان
 این امت از آن می ناپ قدحها کشیدند و
 بخود کشند و بیابان کند گفتند که سجانی
 ما عظیم است باینده و ساقی جویی سوی استدانان
 و لا اله الا الله و امانان این شایع ای بی هو
 و لا اله الا الله و امانان این شایع ای بی هو

درست و همه منم واسطی فرمود که درین ایام
خیرا وجودی نگذاشت همه خود شد و هم
فرمود اینها تو تو تو و همه الله هر طرف که روی
بیار بدروی نیست یعنی روی بنما روی
نست و هم فرمود ان الذین یبایعونک و انما
یبایعون الله یدانک فوق ایدهم یعنی دست
که بر دست محمد است که در دست الله است که در
و آن دست الله است که بالای دستهاست
دست محمد است مثل این در کلام الهی و احی
قدسی بسیار است چنانکه فرمود ای موسی
چار شدیم مرا نه برسدی که رسیدیم بهم هر ا
ندادی موسی گفت خداوندان تو من را ازین
گفت فلان درویش که چاره عبادت نکرد

بعد از آن در حالتی ششم که او را از خود برودم
 یعنی پستی بودم من رفت همه او شدم سطح
 حضرت با نرید سبطانی قدس سره فرمود که چون
 من گفت همه بنده اند جز تو و هم او برید فرمود
 تو بروم از کثافت ها نیست و تو بمن که گفتن لا اله الا الله
 و هم شمس الوبرید خوانند آن لطیف ربیک باشند
 گفت که گفتن من که گفتن من که گفتن من
 من دو پستی او را در دل حکم ترک رفتم و هم او برید
 بر بهر ظاهر بود آن گذشته گفت معذورا نند پس
 معذورا نند آن گذشته گفت معذورا نند من
 میگویم هر دو معذورا نند و هم او برید که معذورا نند
 تعالی در همه عالم بدست این نیافت برای رفیع
 خویش پس انسان را مشغول بعبادت کرد و هم تو برید

از مؤمنان الله اكبر شيعه گفت من بزرگ دار
نرم در انو پنه و هم او را گفتند همه عالم در تحت
برای تو نهی خواهند بود صلی الله علیه و سلم باز
گفت الله اكبر لای من از لای من عظیم تر است
یعنی از حقیقت محمدی حقیقت هو نیه بزرگ است
و هو علی کل شیء مجتهد و هم باز بزرگ گفتند الله اكبر
برای من محفوظ است گفت الله اكبر محفوظ است و هم
احد حزب جایی نمازی برای باز بزرگ است و
برای نماز گذارد و باز بزرگ و عبادت تمام
و اولیا و عالمان را و بزرگ کرده بر سر گذارنده
مرا احب بیاچ بجای نمازیست و هم باز بزرگ
می بیاست که با حق سخن میگویم خلق دانند که ما
سخن میگویم و هم سببی سال است که خلق را خدا

میخوانم اما چون بیک کلمه ختم دانستم که این پیش
 از من بوی رسیده بود و ندوهم بایزید را گفتند
 عارف را حجاب باشد گفت حق را حجاب
 نمی باشد یعنی عارف حقیقت و هم او با یزید
 که یکدیگر چون مار بویست بشترین و عیود است
 میباشتم و بیرون شدم از آن ^{تقص} ^{الو}
 حد او نیشا پور و فدیسی که گوید از آنجا
 که الله را بشناختم در دل من حق و باطل را
 یعنی هرگاه که همه او باشد حق عین باطل
 و باطل عین حق و هم او جفص فرمود که گفتن
 جعل است و کسب کردن ترک یعنی و کسب
 گذاشتن عبرت لازم می آید و در کسب کردن
 خود را دین و هم او جفص در تفسیر آنه و اذ ^{قلنا}

لعل که استیجی و دم صفها بد که میخواست
 معلوم ملاک کند که مستغنی ام از عبادت شما
 از عبادت ایشان مقدار ذره اعتبار پیدا
 هرگز ایشان را بعد از ام منفرمود یعنی اندکی
 مستغنی است از عبادت جمیع مخلوقات
 سهل بن سبیری قدس سره جماعه از فقهاء
 سهل بن سبیری گفت مرجم بنم ملاک و لو
 من محبت است بر علما و فقهاء انجاء الله شیوخه
 گفت هر که دوستدار کیه بیاورد بهمنجانب او رود
 مشش کوسفند زنها در آن بخورد و سهل بن
 کیه خشک مشش کوسفند زنها و کوسفند سر و رخ
 در خورون کرد و فرمود که کوسفند من زبان بخورد
 که من آورده ام و در کیه شما شربت بوی کوسفند

پس چنانست بر شما که بگویدند و اگر کسی
 که بیاید بخورد و ریح و سفیدین از شما پیش آید
 و من در هفتاد و دو روز برک که با بخورم از این
 ملائکه تخم جالبین را در حالی افریدند من یا
 مشهور جمعی با بخار ساینده ام و هم سبب
 فرماید که در بزبان نذر است و در وی و سبب
 و هم از سهل برسد سینه که مردکی صوفی شود و آن
 که خوش حلاق بالش میباید شود هر چه بنده است
 و رحمت خدا بر همه شامل و اندک شمس حضرت
 است و در دوران الاسعیه هزاره پس که گفت
 او را مدتی میبستم و خود را میبافتم کنون همه را که
 او را میبایم و هم فرمودند همه سخن میبند و در
 قرب رسد خود را فراموش کند تا جایی که اگر

تواند کما می یکی مبره بی جواب گوید الله یعنی الله دام
و در الله مبروم این مقام را سیر فی الله گویند و هم
و حینند و در کتاب در جات المرون مقرر است
ازین طایفه بعضی هستند که خطوط نفس خود را
فراموش کرده اند و حاجتی از حق نخواهند و ندانند
و خواهند و بگویند و بگویند و بگویند و از
کجا می بینی نامند و بی نشان و بی علامت و بی
و در تمام کسی را این سخن را نفهمند و درین
کند ایشان را دایم طایفه را اگر بر سرند که نخواهند
گویند الله گویند که بگویند الله که بگویند و ایند
گویند الله و اگر موعبی از ایشان نهایی بداند
گویند الله بای تا سر بر باشند از نور الله و از
غایت فرستاده اند گفت الله و از خدا جدا نمیند

که گوید الله و برین حال است بکنند و هر اوسته خراز
 در عنونی نوشته که آیا کسی هست خیر خدا و ایا قدر
 دارد کسی بخیر خدا که گوید الله و ایا می بیند
 الله را غیر الله و ایا شناخت است کسی الله را
 غیر الله و ایا در آسمانها و زمینها و در میان آنها
 و زمینها هست خیر الله و قبی که نباشد شما
 پس باشد الله را بالله و هم اوسته خراز
 تفسیر آیه ان الله یفرق الباطل من الله
 شد بد فرمود که فرزند کاینکه شکر کرامات اولیا
 و عذاب شد بد این است و هر است از مرتبه
 اولیا و هم اوسته خراز و تفسیر کرمه الحمد لله الذی
 اوتی بنی اعرن فرمود که اهل معرفت در دنیا
 همچو اهل جنت باشند و آخرت نبی ایشان

از هم کالیف و اشعار فارغند و تا که کالیف
در جنب و هم خراز و تفسیر که عبدالمعین بن کالیف
نمودند از آنکه حرکت او بجای باشد و مرده
حرکت را نسبت بخود و بدو هم خراز و تفسیر آیه
می فرماید که لوح سپید و مباد که نقش آلوده
نباشد از علیها و در سپهها آنچه سپید محمد صلی الله
علیه و سلم که چون از آنها پاک شد و او را علم اولین و
آخره یافت و فرمود و غریزی میگفت سپید تلایان ما
نخسته شوق که دوکان بر نقش است تا آنها تمام
نقش را نشویند تا آنکه در جهان تو پاک شود و در هم
خراز و تفسیر آیه للفقراء المهاجرین اخرجون
من اهلهم و أموالهم یفر ما ید که قهر شود و از سپه
موجود خود جدا کرد و عکس نا از صبح نصرانی نسبت

بخود میداد نگذار و سحر صفت اهلین
 سمان قدس سره گوید که خلق خدا جهان در میان
 نشسته اند و من در وسط نیل نشسته ام بهر در میان
 غفلت و بهر سپهر که روان اند و من در میان
 نشسته ام بی نهایت شش حضرت ابوتره
 خراسانی قدس سره گوید که غفلت نبودی
 صد بقای عرو و به بعضی غفلت مرلی و جو و ظاهر
 و هم ابوتره در خانه حارث می نشست سره
 آواز کو سفندی شنید و روح جدا گفت لبیک
 حاج برادرش کار می کشیده و گفت این
 حالت که بسیار کنی ترا گفتم گفت ای می
 سر و من بین سالها که است و بس و با هم
 است بهر تامل هر تو روشن شود به حضرت

امیر جمعی از سادات سره در میان بر فیه
 ششمه بویه ابوالحسن علوی گفت میا در خانه در ایم
 گشت و بچوبست بخوانی شیخ الاسلام قدس
 گفت بایشان که کانی بنی است محبت بخا
 یعنی حق همه جایست اینجا و آنجا همه دوست
 حضرت شیخ ابوالحسن نوری قدس هر جوانی نزد
 نری در آمد نوری گفت با کجاست داشته گفت
 ما الله خراسانی گفت آن مرد که از قرب نشان
 میدهد و اشارت میکند آری گفت همه باور
 سلام من بر کو و مگر که اینجا بهم فرستاده است
 را جای کن اندیشه نزدیک و دوری از قرب و از
 بعد و از منی یعنی دوری نزدیک و دوری کنی من را
 و در نزد دو شیخ ترک است و هم نوری همه

که هرگاه حق تعالی نظر بر طاعت نکند اینها با حق
ناقصه و حق را نظر بر کسافت خود کند خود را خالص نماید
یعنی در هر دو حال یکسان است و مهم آنست که
کسب غنی اندازد و در خود کارائی برآورد و بعد از آن
هزار هزار سال و هر روزی را بگذراند و تعالی را رکن
شمارد حق گفت باید گفتند من فعل حسب گفتند
راه نما کردیم و راه و هم ابوالمحسن فوری و او را
مؤمنان باشند گفت بطلک باور تو در آن است
آواز ساکن شدند گفت اینک وسیله است گفتند
مستحق باشد و حال است که زن از غفلت گفت
برای من و یک مریض گفت که حق تعالی تو را
اولت می بخشد و چون به جگر و جگر و جگر و جگر
باز کرد و نباشد هیچ حضرت ابو جعفر ع را

[illegible]

تسبیح نو، ساعی بی حدی تسبیح نو، تسبیح نو
 ماحی تسبیح است یقین، خود بخود است تسبیح
 و هم از تسبیح الطایفه برسدند که غایت که
 معروف که کون الماء و کون الماء یعنی آب
 رنگست و هر یکی که طرف دارد آب بهمان رنگ
 نماید پس آنکس که در عالم از رنگ نکاشت
 رنگ من و لو که زوایا داشت، آن رنگ
 همه بوسه بود باند داشت، اولی رنگست
 او بام داشت، و هم می گفت اقلیت و جز
 مطالعه کردم آنکه از همه بجهت شدم و از همه فایده
 شدم و از همه باقی شدم و هم تسبیح الطایفه را
 برسدند که ما التوحید گفت التوحید اسقاط
 الزمات یعنی توحید و بر کردن تسبیح است

شسته این نقایح بر اوصالی الله علیه و سلم و تحفه
 نشسته و بد حضرت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
 بنشیند و نشسته و جید و جلیل
 و حضرت عثمان رضی الله عنهما و دست
 و برین حضرت غوث الثقلین قدس سره العزیز
 متصل الشبان نشسته و ذوالنون مصرعی و شریانی
 به اکثری از مشایخ کبار و مولانا بهادر علی جانی
 و استبانه شیخ مبرور ان جمله حاضر بود از آنجا
 که مرا همته ذوق این بود که توحید از آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم یا مودم بای ان مودم بودیم
 گفتیم یا رسول الله صحبت توحید از آن حضرت از
 روی نباشد و خوشی انگشته هار و دست راست
 انگشت شهادت برداشت نذر و حضرت غوث

تغلبین رفته رضی الله عنه و خاندان خود را
بر کعبه فرستاد و در آنجا که توحید و عبادت بخدا داشت
فانصبت من از زبان حق گفت من پیر
عمر و ساله گفتم بروا شاه شاه را با خود که در
کابل توحید گن و انبش است و کعبه و بایست
کی و آن و یک من و یک کی یکی خواه و یکی خواه کی
و هم در مجلس است و الطافه شبلی رضی الله عنه
چند گشت نشست است صبی درین وقت که حاضر
موجودی که گفت گفتی که در رضی بودی یک اندکی
شمار حضرت منون که در کس مره منون
پرسید که گفت است گفت است است
و این است من است بهر خاطر رحمت حضرت
علیه السلام است که با منده کی بگویم که گفتی

خوار است بر سر پیر و پادشاه حضرت درویش
 قدس سره درویش قدس سره یکو در که در مسجد
 است و در غایت است و نامت کردن است
 بر خود یعنی خود را در دین نه غایب و هم درویش
 گفتند ان این چیست گفت و حجت از پروردگار
 هستی خود یعنی این را نه بدید و هم را او بدید و
 از درویش پرسیدند که تو چه جیت گفت تو به
 از تو به یعنی گفتند که تو به ما و سبب است تو به
 از جیت است و سبب است و سبب است و سبب است
 قدس سره و الهی در این باره می داند و می
 آید از هر که حال وی پرسید گفتند آن سبب است
 چکار و از بی جیت است و بی سبب است و بی سبب است
 هیچ نمی آید و از بی جیت است و بی سبب است

بن حسین در سماع مشهور بدو طوفان از چشم برآورد
 آنکه ای در این محب و در که مراد از این گویند از
 تارال قرآن پندم انگشت از چشم برآورد
 یک بیت که خوانندی به من که در حال ظاهر شد
 و هم و می بود که من و ام که عیبی کی بود و خود
 مهدی کی و از کدام قبله عیبی زن نکند و از
 پشت او که بدید بد معنی علم عارف علم الله است
 هر چه داند عارف داند بوسف گفت که عارف
 و اخلاص هر دو عهد من میبوندند هر دو برای
 فروتنی و اگر خوف در همه جا هر دو بر زمین
 می افتند و در بازی گرم عیبی از آنها نیست عیب است
 و هم بوسف گفت هر که بنظر رسید از چشم برآورد
 و هر که صاحب شد از ایشان از سر که گفت

و در کجای شاد و دلنشین گفتند
ایام و حدیث ابو بکر و امینی قدس سر او و اسرار
پس بگویم که مردمان ابو بکر و امینی برین راه
و بدی گفتند ایشان بنا بر خفته است ایشان را
مگر خوب است یعنی گفتن من و او و او هم و اسرار
هر که ذکر او کرد و برینا کرد و هر که برینا کرد و برینا
ممود و او هر که نکرد و او نکات نمود یعنی ایشان
هم انار خود نیست و هم وی فرمود و کفایت
ذکر آن از عوام این سخن شریف است یعنی و اگر
سبب این بود که نه در غافل گشته اند و غفلت
ایام با دیگران در حقیقت خود را در این معنی گفته اند
خوشتر که بیا و خوشتر از هر وقت این فایده
از این است برین هر وقت غافل شدن خلق از حق

گفتند خود را بفرستادند و بگویند که
 بهر واسطه در تفسیر آیه که بجهت و لا یجزم ان فی الملائکه
 والینین از بابا یعنی تفسیر نیستی را که از کلام
 اینجا که بگوید شک نیست و غیر از خدا باین خود
 می فرماید که بر تو باد که در راه حق ملاحظه کنی و
 و کجاست نمی پرسیدند که بر ایشان صلوات است یا نه
 گفت صلوات بود و دهند و بدانند که روایت
 در عیون و بی جلوه که شد است لیکن در اول سخن
 ایشان بر مقدار رسیدن است و بگویند
 و هم واسطه و تفسیر آیه و اقم و حکایتی ضعیف
 و لا یجزم ان فی الملائکه و غیره و اما در صلوات
 و ملاقات که از راه فضل و رحمت بی راه گردی
 مردم بنده اند که راه مواصل است این

داشت مفاهیم است در حقیقت در مصلحت
 و نه مفاهیم است اینها هم عبارت است از جمله
 در روی کافری حکم شرع است اگر با خود
 مشاهده کنی که در حقیر که با کمال
 و هم واسطی نامی را و بد که نماز سبک را و گفت
 نیز از آن خوف که بعضی حاصل شود و در
 گاهی که در درازن کردن که بعضی بودی
 خداوندی و هم واسطی که بدین سبب از این
 در سبب و کل اگر شغل می فرمود و مرتبه
 شغل بلند می شود و در آن قوم گفته اند که صوفی
 باید با الوقت باشد تا آن الوقت هم واسطی بد
 که در این مردم انداختی بنده اینهم که بودیم
 نیست این سخن هم این سخن هم سبب نیست

شیخ حسین زده و در قفسه هر روز
 و نوار حافظ حاضر بود و در مشرب سید
 کن است گفتند و روان حافظ کن است
 و غرضی مرا که این بیت در اینست
 چشم لای کل خندان و ریاب تا که بام تو
 خوش آب روانی دارد و بعد از آن کتاب را
 بر زمین زد و حافظ غمگین و بیزاران
 که بکنان مرد و ام واسطی گوید هر که نه
 ملاست کرد و با خدا شریک گرفت در بنی کفتم
 از اهل حقیقت جو خیر دار شدیم از بار
 بدان همه که شایسته ایم چون حافظ خردی
 در راه دیدی ما مدتی کنه از خوش کنه گذشت
 و ام واسطی فرماید بان مغرب نیست و کفر همه

این سبب بود که خدا نیست و کفر و
 ارتقا نه ملکه شطرت این راه واسطی نه سبب
 خواه و الطیون که تقوی اولین منازل این
 راه است و این راه را نهائی و غائی نمود که
 بآن برسند فارغ میشوند و حقیقت تقوی این است
 که از تقوی بی تقوی نماید و هم واسطی در تفسیر
 ان الملوك اذا دخلوا ثوباً فسدوا و ما و صلوا
 اغیرا لهما اذله فسد و که حجب سلطان
 و قهر مانع است از قریه باطن ارباب ذوق
 و اصحاب شوق نزول از الی فرما بدستی
 آن قریه باز بر سر بار و نفس شهود
 که عزیز آن قریه بعد از ذوق و خوار کرده اند و هم
 واسطی در تفسیر این عمل صالحا فلسفه فرماید

که اگر قبول عمل شرط باشد یعنی درگاه بود
 کس از انبیا و اولیا بستم فیض و انعام نکردند
 و هم در تفسیر آیه فیض و الی الله می نماید که بر
 از فضل الهی قدر و از کسب فضل در مطالعه
 این قول واسطی مرا بجا گردانست که بجهت همین
 من ترک آن کرده ام اهلین بمن گفت کار آنست
 که عمل کنند و نه بدین با وی گفت کسی که عمل کند و
 بر عمل ندارد و نظر بر خود دارد که من نظر بر عمل
 ندارم و آنکه عمل کند نظر بر همه ندارد و علم شد
 آنکه طاعت پیش ما خنده بجز حیران نباشد و هم
 واسطی در تفسیر آیه وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ عَهْدَ عَلَیْهِمْ
 که بیکدیگر نپذیریم البتة را با آنکه گفتان آنست
 و انستیم و مخالفت ایشان شناختم تا دانند
 که نایب عدم رعایت نکند و محصیت رونق

خدا بکنند و هم واسطی و تفسیر آیه و نوشتار
 لایمن من فی الارض کلهم جنجاکی فدا مدح من بجا
 آیه برش مع ورم از من کرسب مانند
 و غیر معذور و نیک نخت و بد نخت و هم واسطی
 و تفسیر آیه و الذین اذا فعلوا فاحشت عات
 کردن برای اخراجات فاحشته است یعنی این
 قبیح است و هم واسطی و تفسیر آیه و لکنی با تشبیه
 کوب بجا نخت ترک اعمال و افعال را چه
 شایسته این است تراشید و اند و هم واسطی
 فدا مدح که فانی شد از حق حق و قیام حق حق
 از بودیت و هم فانی شد تا عبودیت بودیت
 این سخن مثل آن سخن است که چون محمد الواسع
 از ابو سعید ابوالخیر سوال کرد که مذکور مجانبه
 الکف لا یقنی و لا یند عین فی ماند اثر از که

و هم واسطی در تفسیر آیه بالوین اکثر هم ما الله
 و هم شکر کون گوید شکر کن سه قسم است شکر
 کفر و شرک را با و شرک و کفر این همه بی خطا
 مشرکند با بی که در و بدین غیر باشد شرک
 شمس ابو العباس عطا قدس سره گفت
 علامت حقیقت توحید فراموش کردن توحید است
 و اغنی گفت علم باقی توحید غمناک است و ذکر است
 بدام بحث آموخت ز دست توحید تمام
 یک گفتن توحیدین نوبی نامت کرده اطلاق روزه
 ز نطق چون کبری نام شمس حضرت حسین بن منصور
 سلام قدس سره فرمود را عزین و صبی که در این
 بود که چون همه عالم در خدمت کوشند تو در جری
 کوش که دره از آن بهتر باشد از عمل ثقلین که گفت

آن خست گفت توجیه و بهر از علاج و بهر پدید
 که با وجود دعوی خدای ششبار و روزگار
 که است بیانشکنداری گفت مرا غیر من کیست که
 برستید و هم از علاج من خواست که بدر چندی
 و روز و چند برسد کیستی گفت حق و در از علاج
 برسد ندرد و مذنب کیستی گفت و مذنب
 بیت مذنب عاشق زنده به احوالست عاشق
 مذنب و علت خواست و هم علاج کوید و
 محضر است در امر صلی الله علیه و سلم و در این
 معنی محمد منظر جالبست و املس منظر جلدان و هم
 علاج کوید من در خود نکستم و از خود سرون
 رفتم و باز بخوبی ندادم و هم علاج کوید که عارف
 ایمان بنار و تا وقتی که کافر نشود و هم علاج کوید

نرا منزه دایم اندر دیکر چندگان بود و نیز ارکستم
 از به احد گفتن موصدان بود و هم علاج فرمود راز
 خدا بغيره انجکت زدن شک کرد نسبت و خدای
 و هم منکری علاج را گفت و ثوی نبوت میکنی گفت
 وای بر تو قدر را بس کم کردی یعنی من و عوی
 خدای میکنم و تو نام نبوت میکنی و علاج در
 تفسیر آیه است هر دو است و می فرماید که ظاهر و
 کون و مکون یکبیت است حضرت ابو محمد
 مرتضی قدس سره که گفت تصوف حالیت
 انجان نادر که کل کرد صاحب تصوف بگوین
 پس تصوف بسوی حق رفت و دیگر بجای نرفت
 چرا که تصوف بمعنی نبود غیر او است یعنی نبود
 تصوف دان عبادت پس است حضرت

ابو الحسن مزین قدس سر کو یکدیگر کس که مشایخ
 حق انکار کن حق تعالی اورا عبادت و مائت
 خود مشغول ساز یعنی اورا قابل معرفت
 داخل عوام نمود شایع حضرت ابراهیم علی
 شیخ ابوبکر شبلی قدس سره فرمود اگر شیخ
 و مسکاتیل در دل من بگذرند زمین را کج و فر
 برود و اتم شبلی کو دیگر ابوبکر بعد از من بودی
 بدست کو و کان ما ملئنا من شری و تم
 شبلی فرمود پس فی الدار غیره و بار یعنی
 همداوست و نیست جزا و در عالم و هم شبلی
 چند عتاب کرد که آنجا مادر و اهل بیت تو
 منبر روی شبلی گفت انا قول و انا اص
 حل فی الدار بن غیر یعنی خود میگویم و خود

بی شکوم و نیست در دو عالم غیر من
خطبه وحدت را برین آورد و من ریخت آوردم
و من سلطنت تو عهد آن بود که بر تخت
شود حق گفتن را به ملاحظه از کس گویند و را
اندک بس هر که قبول نکند از هوا و هو پس در آن
بعد سوز و چون خار و چس که سحر شود آن
روی جو خورشید مرا پادشاهی به دعوی
خدای بکنم و هم شبکی فلک بدین را بکشند
اگر آب و مان و در و فوج اندازندانش و فوج
فزونند و هم شبکی گفت میخواهم که بنشیند و
هم آمیخته و فوج ساخته فرو بردم نامردم بی سبب
پرستند و هم از شبکی پرسیدند که ز هر دفعه
حسیت گفت ز بهر آن است و لازم فتوای بگرید

چون همه حق است این توان برهنه کردن و هم
 او فرموده مقامات نزد یکدیگر است و دور از
 تاجه بی اگر نزد یکدیگر فرقی خوارق شوند
 افتند و با یکدیگر اگر فرقی شوند خوب گردند
 و هم شخصی در مجلس شبلی رفته بود و در مجلس
 اندازند اگر صاف است چون موسی بر آید و اگر کاف
 چون فرعون غرق شود و هم از شبلی پرسید
 تصوف چیست گفت تصوف ترک و هم و فی
 که نمودن گفت استمدان لاله الا الله و شهید
 ان محمد رسول الله برخاسته و گفت اگر حکم تو با
 نام و مکریرا با نام تو نتوان شنید
 عین الفضا گفت خواجه در خلوت محمد مرسل
 بکنند و در خلوت ما محمد بکنند و هم از شبلی پرسید

که کرم الا که من کرمی گفت آنکه بیک کس که بختش بد
بافت و دیگر هیچ بند را با آن کس و خفوت نکند
و گوید که جهان کنایست که فلان بنده خود را
کنایه بنده خود کن بختش بدم و هم از شبلی بویج
پرسید که توحید چیست گفت کسی که جواب از
توحید بدد او طاعت است و کسی که تعریف توحید
کند او شریعت است و کسی که توحید را نداند او کافر
است و کسی که انشأت کند توحید او بت پرست است
و کسی که سوال کند از توحید او جاهل است
و هم از شبلی پرسیدند که هرگز خوشحال مینوی
گفت آری هرگاه بداند که جمیع الله تعالی را باد
می کند یعنی خوشحالی بمن وقتی است که همه را بخیر
بینم و هر وی گفت که گناه استن و دل را زود

عزیز است یعنی غیری نیست پس دلالت بر کمال
 و همیشگی و نصیب آید و او که ربک اوست
 و بود که شرف و کرامت است و همه خلق بند
 و رفته اند و بزرگوار است که این آیه در حق عالم
 و در حق خواص نیست و خدا هر که خواهد و آموخت
 کند شیخ حضرت ابوبکر از موسی قدس
 سرها گفت ملائکه که بهار زنده استمانا اند و علما
 که در دین و دنیا نگاه دارند و اندک و شیخ
 من مولانا شاه قدس سره را باقی درین بیخ
 فرموده باقی معروف شد و تا که عرفان ششم
 عارف کشته و عرفان ششم سیداکری مراد کن
 مستقیم سیداکری و مراد و عرفان کشته شیخ
 حضرت ابوالعباس نقاب الالمی قدس سره

ابو الحسن خرقانی و ابو محمد سمرقانی
 از ابوالعباس پرسیدند که اگر از این ابد
 تا بیست و هشتاد و نه سال از این ابوالعباس بگذرد
 که الحاقه میرسد که میرفتاب بالاتر از هر دو است
 پس عندیکم صباح و الامساء یعنی جای که حق است
 در صبا صبح و نه شام شمس حضرت ابو جعفر
 حداد قدس سره ابو عبد الله خفیف از و پرسید
 معانی است و مشایخ معانی زندقی است و مشایخ
 حریث یعنی کار ازین هر دو بالاست که حق است
 شمس حضرت ابوالعباس پس بایستی قدس
 سره که بود حقیقت معرفت از معارف بیرون
 از نیست یعنی عارف و معروف کمیت و غیره
 هر که بعد از شناخت ذات حق بصفات خود

وایسته را نشاندند شیخ حضرت ابو العزیز
 منافی قدس سره ویشی را گفت بکی مبروئی
 گفت نیت دارم و غزا گفت خدا تعالی شاهد
 خبری داد آن را قدر نه انبیا خدا را در میان
 سرگردان کرد و پراکنده کرد و گفت ای شیخ
 و غزا را مکتوبی گفت ای حرا وقت غنیمت
 دانسته نمی نشیند جعفر خلیفه را جعفر برسدند
 صوفی کیانند گفت ایشان ایشان نیت که
 ایشان ایشان باشند ایشان ایشان باشند
 یعنی با بستی موهوم همه ایشانند شیخ حضرت
 فارسی بن عسبی بغدادی قدس سره را گفت
 و سرک همراه است یعنی لذت یافتن از طاعت
 برابر ترک و هم فارسی عسبی و نیت خیر است و نیت

که یک منی با یکت یقین از راه دیگر که بر کعبه بود
 وید از عبادت که گذشت و در راه دیگر که از عبادت
 گذشت و از عبادت که گذشت اندرین منی بر من
 بی چون بی زوایه مطلق را لا اله الا الله
 قیدی رونق را حق یکت پس من عبادت
 شناس اجمالی ازین پیش من مفر ما حق است
 حضرت ابوالقاسم نیم نمر بادی قدس سره عذر
 و اینست عاقل در مشوق از مشوق نقصان
 عشق است شیخ حضرت ابوالحسن صریح قدس
 سره مرید شمس که گفت صوفی کسی است که بعد از
 فنا شود و شود و در راه از موجه شدن فانی
 و هم صریح گفت اباهست در میان شما کسی که
 اندک اندک گفته باشد که الله او را فانی کرده

خود را که گفته اند شیخ ابوالخیر باکی قدس
و بعد از آن وی پرسید که در مذکوری
با خدا کی صاف شود گفت وقتی که فانی
میان بریزد یعنی غایت حق تعالی
خفتن را می برسد که تصوف است
غفلت را هم وجود الله دانستن اندرین معنی
را می هر چند که خلق کار را می غفلت شده
برای بتولی مشغول گویا است بفرموده
هر کس که به غیر کند مشغولی و هم ابو عبد الله
گفت که ابوالخیر گفت خدا کیست نه کی مثل آن
کی و شمار آید شیخ ابو عبد الله صبحی رحمه الله
گوید یعنی بپوشیده کرد و شکر نکرد و هر که طالب
مشاهده حق است و توحید مشاهده می شود

عیاس بن یوسف قدس سره
 گوید هر که بخداستغیث نماید
 و درین معنی گفته ام ای کافر یعنی که او خدا
 بیزارم و درین معنی تراست ای پندارم
 سستی و پستی همیشه هموارم این مذهب
 همقاد و دولت دارم شام بن
 عبادت اله از ی قدس سره گویند شما
 نماز نمیکرد و درگاه نماز استادی و هرگاه
 نماز استادی و در یکشتی کاهی بشارت
 مسکری و کاهی بعرب و کاهی بشمال و کاهی
 بجنوب کاهی بعربی و کاهی بکشتی و کاهی بخت
 مشایخ از وی پرسیدند چرا نماز نمیکند از وی
 مرا عارضی چندری میباید و مانع من می شود

از خانه بخشنده بر آن شیخ ششماه بدید برین
 حضرت نور محمد که هرگاه هزار استیلا
 و ندان از بناده مانی که نزد از بناده
 کشته متفرق شدیدی که به حرب و کاه
 مشهور شمال و کاه و جنوب کاه مالاندر
 و کاه بیابان است به نماز باشد که بود
 جناب شاهی نو صنف عسکری که مرا نماز با
 حضرت ابو یعقوب کوفی قدس سره
 روزی از جواهر فضا و علل را بدید و نشست
 آنکه که در حق کفار دنیا نازل گشت بر خواند که
 محکم جمیع و طوبی هم شتی یعنی مرا اندازی توانی
 عجبند بهای ایشان بر کند و است
 حضرت مظفر که مانای قدس سره نوی

پرسیدند که حقیر کیست که تانکه بخداش حاجت
 باشد یعنی احتیاج از انا و نه از او / ^{که} ^{ما} ^{است}
 حضرت ابوالعباس هم ازندی ^{است}
 سره فرمود: که همه عالم در از روی اینده
 کسایت حق تعالی بشان را / ^و ^{من} ^{در} ^{از} ^{روی}
 ایم که حق تعالی کسایت مرا بمن و دهامن ^{است}
 که چرم و کجایم ^{است} / ^{حضرت} ^{ابوالعباس} ^{فرمود}
 قدس سره حکماهی حق با من گشتی گرفت او مرا
 بینداخت یعنی او هست غالب آید بر عبودیت و ^م
 غرقان گفت که بدو سال خور و نرم از پروردگار
 خدای هرگز عبودیت است تراست از هر ^{میت}
 و ^{بیت} ^{است} / ^{حضرت} ^{غرقانی} ^{گفت} ^{که} ^{تا} ^{بجا} ^{که}
 تا و حی الی عبدی ما اودی ^{است} / ^{میرفت} ^{اگر} ^{ابوالعباس}

حاضر بود کافر : لا یجمل و محنته باشد یعنی
 در مرتبه زانیست محسوس است همه جا حاضر است ایم
 فانی گفت : بگو و بگو و بگو و بگو و بگو و بگو
 شیخ اسام گفت که درین سخن فانی هر
 مست است که بسیار بگوید است معنی خورده
 و نه پند خداست شیخ حضرت نعمان مجیدی
 گوید رحمه الله که در حالت نزاع او را گفتند که بگو
 الا ان شمس نطفه گفت ما خراج دادیم و برات
 سپیدیم و باقی بر تو حید دارم خراج و اذن مرتبه
 محبوبیت است و برات سپیدن مرتبه الوهیت
 و باقی داشتن بر تو حید مرتبه هویت بر الوهیت
 مستخرج که سر الواء الحرف الو سجد است و در حال
 نزاع از او پرسیدند که ترا در کورست یا در علانست

و فن کیم گفتند منازر منازرا اینجا نزد مرا حاجی
 و فن کشید که اینجا قمار از من را که یکبار و دوم
 و من با میان و دو وال با زبان باشند با خود
 کنا کار را همه طافت اینها دارم که کنا کنا
 مروت حق نزد یک براند ^{ابو سعید الواسطی}
 قدس سره فرموده راجی ناروی نزد بدیم
 ای شیخ هزاره کار کنم نه روزه دارم نه نماز
 چون با توام می بینم جمله نماز چون با توام نماز
 من جمله نماز می نماید بر من چشمه کشت
 چشمه کشت در عشق جنتم بی تو نمی بایست
 نیست در عشق اثری نماید من عشق او نیست
 چون من هر معشوق شدم عاشق کیم نیست
 ابو سعید رسید که مردان خدا را در مسجد شوم

گفت رخسار است هم چون یکدک با بجا هم باشند
که اگر صورت صوفی نبود و ناهمه خلق
عجالت او نشود و هم ابو سعید فریاد کرد هر کس که
روح خود گمان نیکو دارد خود را است شناخت
و هر که بدکار است خدا را شناخت
حضرت شیخ الاسلام عبد الله الفارسی که
مرو گفت زاهد نازد و عالم عالم همه از صوفی
چو گوید که خود را ندانست و هم از شیخ الاسلام
پرسیدند از حقیقت نزول حق تعالی گفت آنکه
آنکه در میان در غیب است که عباد الله ندانند
و عیب است اما الرحمن علی العرش است
و اگر این را که ترا ایمان است این راه
بی برهانست هر چه آید است همانست در صفت

محمد است بر عرش رحمت هر که در دنیا
زند بق و ناء است و هم شیخ ^{چهارم} گفت
منصور با ناله ای سخن میگفت که باعث ازار
او شد ندون سخن میگویم بلند تر از منصور و عا
می بشنود و انکار نمی کنند بر آنکه هر که اهل
آن نبود در دنیا سخن مرا شنید ^{الاسلام}
من بلند تر از منصور یعنی اوست را محض در حق
میدانست و من همه را حق می بینم و اندرین معنی
گفته ام بانی عارف خود اطلاق خدا می کند
از ذات لطیف خود جدا می کند که سر کسی
بود جدا می باشد چون جمله خواست خود
نی کند چنانچه این عربی ^{در} میگوید
که قوه عظمی با علیه السلام می توانی

خواند که حق را منحصر در رب وجود و دیگر
 همه را حق میداند کافر میباشند
 حضرت شیخ الاسلام احمد جامی قدس سره
 است مایه سرفراز همه خلایق خداست ما و ما
 مملکت هر دو دریم با شیم نه با شیم
 تربیت در بعد ما شیم نه ما شیم ما شیم
 با شیم نه با شیم که باشد که شیم ما خانه و ما
 خاکی و خانه خدا شیم ما غرق محیطیم که شیم
 ای بر لب ساحل توحیدانی که کایم احمد و رو
 رفت ز جامی که مکاشفت ایام تو کجایی
 در این کجایم شیخ حضرت ابوصالح و شیخ قدس
 سره که اگر عالم را کی مسکروا نم در پست
 رهنمود میکنی خالق مخلوق را

هیچ نیست توحید تو یعنی توحید یک گفتیم یا نیست
 و بدین و یک کردن یک است و بی گفت
 بدانست که تود و غایب شوی یا او در تو غایب
 شود یعنی تو اول در غایب شوی بعد از آن در تو غایب
 خواهد کردید توحید را از غیب در میان یافت
 نه از علم یعنی گفتن چیزی دیگر است و است در نزد
 دیگران این معنی گفته ام و باقی خواهی که شوی در خل
 ارباب نظر آن فال بحال بادت کرد که در آن از
 گفتن توحید موجد شوی یا شیرین نشود و دانات
 از نام شکر شمس حضرت ابوالدردر تمام یکی
 قدس سره گوید المعروف یعنی شناختن او هم شمس
 بعد از آن هر چه گوید کند شمس خواهد بود
 این غزالی پس سر گفت فریضه ما خدا بود

دوست به رسول بودن حضرت احمد غزالی
 که معشوق و محبت کسیت قیاسه که نماز کز
 وفوای تباست جمع صدیقان را از روی
 باشد که کاشن جای منش ندان معشوق موسی
 قدم بران نای احمد غزالی در نیت نماز گفت
 کافوت دم زارستم الله اکبر یعنی از الوهیت
 تنزل کردم و عجب و بیت ایدم سر برین مولانا
 قدر سره گفت بالای عرش ایدم باک نماز
 خود را به تحت الشری دیدم بر جاستم و نماز کردم
 و هم پیش احمد غزالی بجهت آمد که امان می ارم گفت
 حاجت نیست گفتند از شیخ خود می گاهای گفت
 الله الله در انشور سلطنت حق مبداء به
 انشور غزل حق است یعنی این که با خدا

گفته است نه باعث وصال و هوامد از آن گفت
 که که تعلیم تو جدا از اطمینان نیست زنده بی است
 بی در یکجائی بار طاعت مثل اطمینان بدو داشت
 و مرود و خاص و جدا گوشت ^{سید} حضرت فخر
 قدس سره فرمود که از خداست مخلصی تو بدو بی
 هیچ کس را کنی بکبر و فخر گفت اطمینان نیست
 علم سبب کلام ترا من تو بی اطمینان سخن که
 من گفت و بگفت که اطمینان از من است
 که در بدو داشتن بار طاعت و بنای فخر را
 از فخر بیشتر دید ^{سید} حضرت میر که قدس سره
 گفت هفتصد بار محمد را صلی الله علیه و سلم و بعد
 از آن معلوم است که فخر را مبداء
 بین القصد است بهر آنی قدس سره که گفت کسی که

خدا را که شناخت الله میگوید و هر که الله میگوید
خدا را برایش شناخت و هم در کتب از دیدن
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم جمله مومنان
که فرستند و احکام را از آن پیروفت این طریق
سبب از عذاب است یعنی نبوت حجاب و حدیث
و هم عین القضاة گویند که حوا غرور اگر کمال
موسی است بحرف زدن حوا با او بسط
هم این کمال است که با او سی حرف زد
توجه دانی که ابلیس گیسب شده محکمت است
صد و صیبت و چند هزار منتهی بعد از خود و او
چنانچه حق تعالی فرمود که نفرستایم تا ما بهیمنی
در رسول ریش از تو مگر آنکه هرگاه از روی
کرد انداخت خود را ابلیس و این از روی

در روزی که ایشان موت است
 حضرت غوث الثقلین شیخ فرید الدین عطار
 رضی الله تعالی عنه فرموده اند من اراد العبادۃ
 بعد الوصول فعدا شرک بالله یعنی هر کس که
 بعد از رسالت و معرفت عبادت کند تحقیق شرک
 آورد و خدای او این قول عارفی است که
 ربی محلی باینکه یقین است یعنی عبادت
 پروردگار را تا وقتی که ترا یقین حاصل شود بعد از
 یقین تکلف نیستی با وجود آنکه عالمی ادراک
 از یقین موت اراده کرده اند چنین مسلم دارم
 اما اهل الله را مولی نیست قبل ازین موت
 و بحدیث مولی قبل ازین موت تواتر است
 از هر کس که در این مذهب است حق البکری است

و گفته این ابی گفت مرتبه یقین و یقین و یقین
 و در میان است و هم غوث العظم و هم غوث
 و است که منار غوث کند با قضا و قدر بلکه
 موافق نماید با قضا و قدر و هم غوث العظم و
 که مرا میگوید برای زبیر من و چنانچه در آسمان این
 و است که برای غیر از تو و هم می فرماید بر عمل
 یکپارگی است و در عمل او پایداری و است
 همیشه در عمل او و بی معرفت عمل ناسازی است
 و هم آنحضرت فرموده که قدمی نهاده علی رقیه
 کل ولی الله یعنی این قدم من بر پیش جمیع اولاد
 خداست این شایع است عظیم است بر من حضرت
 شیخ میرزا حسن میفرمودند که مراد از این
 طریق است و تحقیق طریق شیخ الفاروق

عنه بالای همه طریقت انحضرت در ده حلت
 نجف آمدند خود بنیج سید و باب قدس سر
 وصیت فرمود که خدا التوحید است ^و بار اجماع کل
 انبیا و اولیا و پیغمبر و توحید انسانی دارند ^و
 حضرت ابوالسعود سبلی قدس سره که در
 طریق من است که هر بار حق بمن رسد قبول کنم
 و هر چه بخورم و بنوشم و هر چه بپوشم و بپوشم
 شخصی بوی گفت هر روز برای تو نام می آید
 بفرستم اما چون صوفی زرق مقرر بشوم سید
 نمی فرستم گفت شوم است برای آنکه فرستاده
 خود را شوم نامد ما همه را از حق منیم و هیچ چیز را شوم
 ندایم وی گفت با نزد سال است که هر بار
 عالم انصاف و دانا ما من تصرف نمیکند ^و

حضرت غوث الثقلین اور امویہ حضرت غوث
 و از علم مضر و ان برکت کر تو تصرف و ملاقات
 چرا نمیکنی ابوالسعود گفت تا آیه فاماخذونی و
 را خوانده ام تصرف را گذاشتم یعنی بر او لکن
 حسب الله و نعم الوکیل پس است مراد او و کبیر
 است قضیب البیان موصی قیاس سره که
 مرید حضرت غوث الثقلین است چون نماز نمکند
 فاضی گفت باید شصت بار بگوید یا فاضی
 بصورت گردی ظاهر شده بعد از زمانی بصورت
 اعرابی و آخرت صوفی از فقها و گفت ای فاضی
 کدام قضیب البیان را احتساب میکنی ای
 همه صور را صورت قضیب البیان است هر
 صورتی که خواهد بود باید صورت گردی باشد

که باشد نشانه شناس به نام شناسه را در
 بر لباس شیخ حضرت شیخ ابن الفاضل
 غوث الثقلین را و را به به حضرت محاط به
 بودند یعنی گشتن پیش خداوی گفت از حضرت
 باز پرس که داشتیم در وی بحضرت آورده ام که
 پیش روی خود نشانها دیدم مرا حضرت شد
 گفتم این نشانهای کس است از آنکه اعتقاد داشتم
 هیچ کس بر من سابق نیست گفتند این نشانها
 قدم نمی نیست صلی الله علیه و سلم خاطر من نیست
 یافت شیخ حضرت روز زبان تعلی قوی
 ره که که از خبری و غزنی کسی نیست بجای
 وی که ما را انا الحق من نیست به خود کوی نیست
 او نیست و به خود جوئی هسته او نیست

آموزه بود شبی که هرگز فرو نماند بر سر کوهی که پادشاه
 فاشش پادشاه بود و بی گفت که عارف در حقیقت
 عارف است و معروف در عارف عارف و هم
 وی در تفسیر آیه الطلاق از زمان فرمود که و
 طلاق طلاق و بنا و آخرت است عارف
 نبود تا که این دو را کنار دویم روز همان
 در تفسیر آیه ولا یرضی لعباده الکفر فرمود که
 حق تعالی کفر را خلق کرده است و در روی
 زمین راضی نیست که کسی کافر باشد پس کما
 موجود نباشد یعنی ناصیه به بدست حق است
 و حق براه راست است شیخ حضرت
 ابوبکر صدیق سره پیش از ابوبکر از کافران
 موفقیه مذکور کرد که مذکور که موفقیه هم و بر روی

کسی کار نداریم همیشه ندقی مانا زه است و غیر
 عالم عوینی بنی بوست ناره اندرین گفته ام
 است هر دم رسید بهار خان و ذوق جدید
 خود مجتهدی بنی ناهل تعلیم به شیران بخورد
 جز شکار خود را به راه خور و فساد و طمطم
 سحر بودین گوید که عجب است را سرست
 که کفای هر کرد و باطل میکرد و زو است یعنی
 همان سر عجب و است رویت است و اندین
 معنی گفته ام در حاجی بی مرکب کما نام تو کرد و در
 بی بنده کجاست صاحب کی بنده با از قید
 بود و مطلقا هر صاحب نبود اگر نباشند
 شمع میثوائی بوحان حضرت شیخ ابی
 قدس بر سر زمره ند عالم صبر است و در حق

شیخ فنا که پاکست کسی که ظاهر کرد این چیزها را
 و خود صیقل هر چه برآید و هم شیخ فنا بدای کا
 مبداءیم مکلف کسبت اگر مکلف ندهد است
 ندهد خود نیست محض است و اگر مکلف است
 رب را چه تکلیف و هم حضرت شیخ فرمود که خلق را
 بی حق پس و خلق را مبین یعنی همین خود خلق است
 شیخ فرمود ترک الدنیا و دنیا یعنی ترک دنیا
 کنا بیت و هم شیخ فنا بد که جمادات و نباتات
 و حیوانات و انسان همه عارفند و از کریمه
 و ان من شئی الا شیخ یکجمله نیز مفهوم میشود
 که همه را شایع معرفت دارند و این سر بر سر
 ظاهر نیست و اندرین معنی گفته ام رب سب
 توحید شناخت هر که را حالی نیست یا درگاه

طلب هستی او عالی نیست تا خوشتر از میان
 خویش حق را بشناخت ما او در همه جا سب
 هیچ جا عالی نیست شیخ و هم شیخ در میان
 خود از بعضی عرفا نقل میکند که یکی از ایشان گفت
 محب وارم از کسی که خدا را بشناخت چگونه
 طاعت او کند و هم گفت کسی که از خلق بگریزد
 سبوی حق او خدا را بشناخت یعنی مگر خدا
 در خلق نیست و هم گفت که مراد آنست که
 الوهیت خود با الوهیت حق متماثل کند و غایب
 آید تا آنکه متماثل بکند الوهیت حق را بعبودیت
 و همچنین امام محمد غزالی در احیاء العلوم از نزد
 عرفا نقل کرده که میگفت که سبب پنهان شدن
 اعیان از چشم منزه مردم آنست که ابدالان را

طافه او بدین علایق وقت نیست برای آنکه
 این علما در نفس الامر جاهل اند و خود خود
 و این علما و اندرز معنی گفته ام را با
 زان بلیس بوالعبره کار رسیده با سخن گفت
 چنین دیر سر دار رسیده با از شوخی و شتر نفس
 ملا بایست با ناهربنی و و لی که از آن رسیده
 است حضرت نجم الدین کبری قدس سره
 فرمودند که هر چه را که بکار زردانست الا
 ادبی هنوز این مرغ انسانیت در میوه شربت
 بود که همه ملائکه خطاب رسیده که تا این سخن
 قاف عزت در میوه است سجده او را غنیمت
 دانند که چنین از میوه پرواز کند بدست ما
 خرمخ و اول میوه افرینش سر سبز و کشت

انالطی و همچنین از مضیه بیرون آرد که بدینجا
 ما اعظم است بیرون از مضیه بدر کند که بدینجا
 از پوست خنکجه مار از پوست بر آید و چون
 در هوای هوبت پرواز کند که بدینست وجه
 مکرر الله و چون در آستانه وحدت جای که
 گوید لا اله الا الله یعنی گفتن مرتبه آخرت بیرون
 گردشت ذات را از حق قید و حصر بعضی زفا
 گفته اند که مرون در عالم بطون را دینست
 عالم ظهور و مرون در عالم ظهور را دینست
 در عالم بطون و هم وی گفت جذبه از جذبه
 حق را برابر عمل ظن گفت اند اشارت باینست
 که با صفت ما هر مرتبه توان رسیدار بخا
 از قش و ذکر فا و کو و بی بیرون باید آورد

باسندان او که جمالی نماید پس زاکر مذکور
 کرد و عاسی شوق شوقش دلالت اند
 صفت بر در نماید بستی مجازی بر خیزد حقیقی
 روی نماید شمع شمع سعد الدین محمودی
 قدس سره را نام که جهان جوهر و زینت
 این قوت حق ز قوت نیست نیست، کوئی
 و مکان و هر چه در عالم هست، او در قفسه قدرت
 و او انکشت نیست، و هم وی گفت در موهب
 حقیقی خدایت و بزرگ هم او مو حقیقی که
 انکه محلی خدا را برای خدا خواست است
 باسد نیست و یم و زخ عوام خواهند
 بهیو دفعه خواص حنا بخت شمع طلب
 که متوکل حقیر محکم نیست چرا که هیچ متوکل را

روزی مفکر گشته مکن تواند گرفت و زیاده
 تواند داد است و شرک بتبعی بجهت آنکه برای همه
 شرکبان و معبودان بیدار و بختی اگر چه ویرا
 شرک بکن نیست اما بجهت احاطه نام و در هر صورت
 خود را پرستش فرموده تا هر کس هر چه پرستید
 باشد او را پرستیده باشد و قضا را بگفت
 لا تعبد الا اياه یعنی واجب و حکم کرد و بار آور
 د که توانیکه پرستش میکند مگر او را پس
 پرستیدن او بت پرستش هر چه باشد
 همچون میخ لا اله الا الله را که کلمه توحید است
 چنین باید زد که هر کس هر چه پرستد که الله
 گرفته است حتی هوا و خواهنش را بت پرست
 مگر عین الله شود و حق نشود و این را بکار این

واکبر شمس حضرت شیخ نجم الدین رازی
 قدس سره ملقب عارفان در بهشت
 و در دوزخ جای ایشان عارفانست و حق تعالی
 در وصف ایشان گفت و علی الاعراف رجالا
 یعرفون کلمات یا هم یعنی ایشان جای خواهند
 بود که شرف بر احوال اهل بهشت و دوزخ باشد
 بهشت و دوزخ برای بنده است و ایشان
 ممکن اند در ذات و هم وی فرموده که
 معروف و نهی مندی که عارفان بفهمند
 اگر کردن توحید الله و نهی کردن از غیر است
 شیخ حضرت معین الدین حسینی قدس سره
 بنحیضه خواهد گفت بنوا هم مریدانم گفتند بگو
 الله الله حسینی رسول الله او همچنان گفت

و بیامردی که در دست شیخ حضرت شیخ زید الدین
 شکر کیم قدس سره فرمود پس ای آنکه می گفت
 فرید کرد الحال فرید آنکه میگوید بخوبی می کند شیخ
 حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین ابو
 قدسین می گفت یا و دارم هر روز مشایق
 که الله تعالی از من عهدی گرفت که در نیمه یونی
 بود و شیخ این نعمت را بهین جهت دوست
 میداشت شیخ حضرت شیخ عبد الله
 متانی قدس سره گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 فرمود که من عرف نفینه فقد عرف رب هر که
 خود را شناخت خدا را شناخت نفی نمود
 که هر که خود را نمی شناسد خدا را بافت یعنی عرفان
 شناخت خود است نه فانی خود آمدن

معنی که تمام ربانی کی کار تو در همان حق می آید
 ملک تو در عیان حق می آید با بدیه حق
 خورشید انی حق را، فانی شدت بکار حق می آید
 و هر کس گفت خدا باشد که خدا نباشد خود باشد
 اگر خود نباشد، خدای باشد این فقیر
 میگوید که خود باشد که خود نباشد خدا
 می باشد که اگر خدا نباشد خود باشد
 و هر جمله اشعار است به ماحول خدای
 باین پاکیم، بی زانش و آب و باد و خاکیم
 از هستی و نیستی هفتاد و هشتاد شده ایم
 جابجاییم، تا حق بدو چشم سر زینیم هر دم
 از پای طلب نمی نشینم هر دم، گویند خدایم
 سرش توان دید آن افشانده من چنین هم دم

حضرت مولانا جلال الدین رومی بکشد سره
 فرمود ای آنچه نامه الهی که تویی با و این
 جمال شاهی که تویی با بیرون ز تو نیست هر چه
 عالم هست با از خود بطلب هر آنچه خواهی که تو
 و هم وی فرمود همه در شرف و پوشش کرده اند
 فهم کن و الله علم بالصواب ^{شیخ} حضرت مولانا
 قونوی قدس سره فرمود باطن حق ظاهر است
 کما ملأ صیحت و ظاهر حق باطن انسان کما ملأ صیحت
 و ظاهر انسان کما ملأ صیحت و باطن حق ظاهر است
 شیخ حضرت شیخ شرف الدین بابی می آید
 نو علی قدس سره فرمود ایمان اعراض کردن از
 خیر حق است و این ایمان را طبعی معنی رساند
 و متوجه این ایمان در حق التماس وی گفته اند

بیت زبانی راوردیم نامی را و ز ناموس پس ما
 از ماسلامی نامازی میکند از دم در حسن را با
 کتی در روی خود می نی قیامی را براتی کردیم از
 وحدت جو برقی را خدای را سرا و کردیم بی می
 مرا چون نام ز ندی بر آمد را جو بستیم نیست
 اینج نامی را شرف ز نار و سبقت کبی شد را نو
 خواهی خواجه شو خواهی علایا و هم فرمود نظم
 سر راه قلند ز آسمان سر اسرین را هر کامی از نو
 صد سر فکند افسر و سرین را جو موسی و جوی
 جبر بر مسلمان احمد را جبر رسا و جبر مع انجا
 برابرین را نه ملک انجا نه درویشی نه بود است
 نه خوشی را نه کیش است و نه بی کیشی نه جبر و نه
 نه انجا که نه ایمان نه انجا محبت و نه ایمان

در کتابت این هر که است باور سپید قلند
 را نور شهابی کند شهاب خدا اندر قلند روان
 قلند را خدا خود بین ما مودیدانیت که آنچه
 مستخرج این عری قدس سره در خصوص موصوفه
 که حق فطری ماست و ما ندای تعظیم شمس الدین
 که کشتی قدس سره فرموده است نقش که
 می کشد هستی سید است این صورت انوار
 کین نقش است در بای کین جوهر زینب
 نو معجز خوانند و در حقیقت در بایست
 حضرت عرانی قدس سره به غرض
 غرور جهان نگذاشت لاجرم جمله این شهاب
 از بجا بدان که تو گیتی آدمی به خبر از جهان
 دوست ندان و که خود را بجه هرگاه بمقام

در پید و خور او بند او خور او بند او خور
 داند و همی خواهد بود و دعوی عشق بشود پس
 درم ای که سر عشق است انسان چکار دارد
 مستوف عشق و عاشق هر یک است اینجا چون
 وصل در بخند بجان چکار دارد و هم گفته
 که حقیقت مانند گره است هر که انکشت نمی
 وسط او باشد باقی ناصومعه و مدینه و بران
 نشود این کار قلندری بسیاران نشود تا
 ایمان کفر و کفر ایمان نشود یک بند حقیقت
 مسلمان نشود شیخ و تقوی که مانی
 قدس سره و نام زوای حرف و سرون
 خداست و از حشمت لطف الهی نام مدد است
 علت واحد با وجود یک حرف علت بخدار

کنگ او جدا شدت مستحق مرت علی الدین
 محمود کاشی قدس سره فرموده است ای کنگ
 رخ تو داد بود مصمم مادر بخوبی تو در کرم
 کنی منکر بعین منکر کو خبر از کسی کی ابد اندر
 و هم وی گفته اند ای دوست میان ما جدا
 نمانی چون من تو را این نوی مانی مانی از
 غریب تو حال خبر جو نماید پس در نظر این خبر مانی
 مانی است غریب منشی محمود و جبر بری قدس سره
 بیت است ایها مطهر عشق است دوست بود
 ز نایستن من ندمت جو کفر و دین بود قائم بی
 بود تو به من بستی حواصا هست
 مطامع از انکه کیست باشد آخر وجود انجا
 ماند محض خیر است اگر نداشت دوران غریب است

در مظهر که اسبم اعظم ما را
 ایسم اعظم و هم از بیت رباعی روزت
 استودم بمیدانستم شب با تو غنیمت و غنیمت
 ظن برده بودم بخود که من غیر تو ام با من چه بودیم
 بمیدانستم حضرت اجد علی را منی قدس
 گفت کاشکی اهل ربانیت مجاهده نمیدانستند
 که راه نزدیک تر است یعنی عبادت و راضیت
 سبب وصول نیست کدام ربانیت را اهل با
 او توفیق شد حضرت خواجہ بہاء الدین
 در پس سرہ دو کس از علماء از دیکر بجز خواجہ
 نگذر داشتند خواجہ فرمود اگر صحبت مرا
 میخواہد شمار سرا جان بگذرد و ہم فرمود
 خواجہ برای حق نمی توان کرد یعنی برای دات

حق نفعی نه غایت جایز باشد
ملا صد الدین کا شری قدس سره کت جان
باشید ازان که با عین بعین است یعنی شایسته
و معانی نیت نیست است اندرین معنی گفتار
رمانی او در نظر است و هر چه کنی کوری
نور انجوس کون کنی حق گفت جانان و با
با آنکه نظر سویی خود تیر کنی حضرت
شاه ناسم افروز قدس سره است بسم الله
واقفا سپر ازل کیت در ملک ملک حضرت
انسانیت و هم وی فرموده بسم فرود
بار در جام خود بعد از شالی که هوش
ازین جان تا حربه بخورده ام بمرم و بخورده
جان در شهود و درین جام و درم بعین این

مود است غیر تو یعنی نبود
 غیر سوی انکه و الله ما فی الوجود و الله و هم و نور
 پیش ازینای صومعه و بر و سومینات
 مابود بوده ایم در احوال کانیات همیشه شرط
 نیست که باشی درین جهانها هر فرد از دوا که
 کونند ساقیات زاهد کن الله مابود این
 ان بر حسب طبعین جلالت طبیات هر چه
 بگویم فقر کو بدی باب هر که کو بد فقر کویم هبنا
 قاسمی و صحت فقیه قرار فاکخر خوانیم هر دفع
 طبیات حضرت خواجه عبدالله احرار
 مکه کنت و فی کافان بنصف النها
 مبر نماز مکر و هست و در حقیقت چون افتاد
 رات بر دل عارف طالع شود نماز مکر و هست و هم

خواهد آمد و در آن روز عرض من کنی که
بخت این آیه در شان و اسم الهیست یعنی ای
کجاستی که از ذکر گذشته و بدو گزیده باشد
ترا ما او کار می نیست و همچنین شیخ من بوالانا
رج در غنیه کریمه و من عرض من ذکر می فرموده
که هر که روزی از ذکر من بجز از مرتبه ذکر کند
و ده که شود فان له مغنیه و شکا پس بر او
زند کانی تنگ و نظر من به برکت بر او
نرمیت بان یا از جهت ترک عود و بن و خمر
یوم القيمة اعمی و خیر میکنم او را و در قیامت
نامنا از غر خود قال رب لم احسرتنی ا
کنتم بعیرا کبیرا کنس که ای پروردگار
من چرا حشر کردی مرا ما بد از رعینات خود و

از ذکر این
ما او کار می نیست
کجاستی که از ذکر
گذشته و بدو گزیده
باشد

من که امید به چشم تراوران لغبات است
 آنکه امانت فستیه بود بدین تعالی که چشم
 که آید لغبات با لغبات لغبات است
 امانت فی الافاق فی انفسهم من فراموش
 کردی توان لغبات را لغبات را در خطا هر
 شش و چشم به تحقیق آن را با و ی
 که آنک الوهم شش و چشم امروز مجوس
 رضوان لغبات را چشم تو و هم خواهد
 ما صاحب خود و نمود اکنون که من در میان شما
 خدا بر این بیندگی خواهد بود یعنی هر که مرا
 ملاصق در خدا را و بدنام خواهد میگردد
 که در خطا کافر سخن نوحید میگردد
 و دم و من ملازم او بشوم و منت میدارم

شش

و می آورم به پیش خواهر این مصرع را بخواند
 من که که من گوید من که که من گوید
 خواهر من را باستی چنین گفت من که که
 من گوید من که که من گوید و هم خواهر
 سخن خوب آنرا سماعیل یاد دارم که میگفت
 طالب این چنین سخن میگفت صابون و اشپازان
 یعنی پاک میشود و اینها پاک می کردند و هم
 احرام را بر سر میدادند این هم نیست
 فرمودند با سپاس و خزان خود بیشتر از ما
 در این نوعی ایشان مجبورانند و محبوب معذور
 جدا نمیدارند کار اختیاری نیست یکی
 گفت که پیش کی ازین طایفه شست
 حنا که نکشت کنیز خود را گفت برو و دست

بهر سبب باد و زخمی که نعل خیز او در کوه
 خنجره و بیکر گذشت نیز رگفت باز خبر بسیار
 بهشتی است باد و زخمی این باز خبر او را
 بهشتی است از وی برسد که چندین سال
 که رهاشت و عبادت میکنم من ندانم تو از کجا
 دانی این کار از رهاشت و عبادت
 بهشتی است شمع بابال مدد که کمال
 و در هندوستان است و یکی کبی و بدیه
 نشده مرا گفت در هر قومی عارف کامل
 نمی باشد مگر حق سبحانه و تعالی بهر کس او
 تمام انجانات می دهد و تو منکر هیچ چیزی
 ماست اینست از شیخ میر میر محمد و ندو
 که کار را نواله بگویم اما کار صندل ازین

برسدند و ناله گشت و زاری
 پس بزرگ چهل سال در شهر اهورامزدا
 رفاهی کرد و هیچ کس بر احوال او مصیبت نداشت
 آنکه نزدیک بوقت رحلت کی از فقر اسبیب
 امساک باران جمع از علما را که مدعا داشتند
 باران و رانشان و آد چون بنزدیک وی
 از و التماس نمودند و با آسمان کرد و گفت
 فاش کردی اگر باران نباری و سوانهای
 مرهم شکم در حال آن قدر باران که میخواهند
 بیارید پس میاید و انست در هر طایفه و هر
 اولیا و حق ظاهر و پنهان باشند
 بیکت ایشان قائم ماند و پادشاهان بکرات
 سلطنت کنند علما و بیدمان آویان بکرات

نه اشد تشنه چون نظرشان
 بر این حدیث نبوی که سما امتی کا دنیا یعنی
 اسرائیل اشراف نمودند و خلیف وقت آن
 علما را طلبیدند همه روی پنهان کردند و هیچ
 خود قابل شدن و بجان عین انقضات
 قدس سر را پیش کردند و بعد از آن
 آنجناب شمشیری زد که مردگان جذب پیا
 زنده گردانیدند و از هر کس که بگریختند
 عارف نامر ملا علی را همان جایی
 قدس سر فرمود نظر همسایه و هم نشین
 اوست و در حق کدا و اطلبش نه
 رسد و در آنجناب فرق و پنهان خانه
 با اوست و با اوست هم بالکده اوست اگر باو

گاه جام خواهم ترا که دانه و گاه
 خرم نام تو بر لوح جهان خرمی نیست اما کلام
 نام خوانم ترا در دیده عیان بودی و من غافل
 در سینه نهان تو بودی و من غافل آن گاه
 چسب بود و نبود از جهان نشان و الا ان
 ان بی علی کان اعداد کون و کثرت
 صورت نامی است فاکل و احد تجلی لکل
 شان نور است مخفی کرده باوصاف خفیه
 ظهور هر روز نهان و عیان نیست غمراو
 فی احد ذاته نهانست و فی عیان فاضل
 بود بگو و بگو عیان آن و جان
 ز لطف در احوال صمیم و جهان و انا بیزیر
 منیا هر بصر که با هر زبان و توانا هر دو

یه دوازده زبان که شرق و غرب است
 کس مگویا به بی است کس بدان
 آن دم بر میگردد از ورکش که نه از
 هاکن نشان لب و نه از خاک نشان
 آنکس غنات است و از آنکه ایمان رتبه
 و هویت که مافوق هر دو مرتبه است
 از همه بود و هم فرمود حسن عابد لذت از
 عبادت باید بن شول کرد و حقیقت عابد
 عبادت است نه عابد حق است
 عالم قریب سرور و دیر قاضی محمد بن قاضی محمد
 شاه عالم برسدند که حجت نام
 گفت و حجت گفت حجت قول گفت محمد
 گفت حجت حال تو گفت الله الصمد گفت حجت

گفت که بگویم بگو که انت حجت مد
 مکن که الفواحد شمس سیاحتی در سبزه
 کف معراج چون دو بالاد و مدینت پاکه
 معراج بحقیقت خود رسیدت یعنی هر منی
 را معراج است هر که خود را شناخت معراج او
 دم است و باقی هر چه بخرد نامی خداست
 دایمی ز بی فریبی خداست نکلف غار
 روزه و زکوات و سحر و جادو
 خداست انم که ندارم بدو عالم نامی آفتاب
 خربک و حواری که خلق جهان حلقه
 بوفته صاحب نشدی رسولی و نه

توحید و عرفان کار نبوت و رسالت هم میکند
 فاسطی و قیاسی یکبار و نه بعضی کو اتم تعبیر

نورانی فرموده که نزدیک است که برین
 یعنی روح او افزوده شود بی آنکه نار و عوت
 و سماع با در برسد و چون نور هدایت با نور هدایت
 همراه شده نور علی هدایت یعنی الله تعالی روح
 انسان را مستعد می دارد و که فی رسالت همه
 چیز با وی نیواند رسید شیخ محمد بن عثمان را
 فراموش می فرمود و گفته که که می کنند دل از ما
 یافت خنده می کنند روح از یافت یعنی روح
 هر دو فت و همه جا یافت و خنده است
 حضرت کبروی از کل عارفان هند و بستان
 باطنی بفرمودی با نند نام می دهند بوز
 که کبی نام نقر او بود و بود اگر برین بود
 خدای ساج بود و تو حید و مرا اشعار بسیار

نریمان هندستان و برآمدند
 و کافران کافرویی ابره و نریمان و در
 شمع سالان برپسندند که ترا وین کنیم گفت
 اگر بیاید و کافران گفتند ترا بسوزیم گفت اگر
 بیاید و در محرابه بگو بگذشت چون حجره و اگر
 کل حذر محرابه یافتند و نزاع طافین بر طافین
 که بر فوری نانی از برای خفه خفه بود و کسی آمد
 و از آنان را برداشت و در آن سدر عین گرفت
 از پس کد و دید و گفت روغن حاصل است نریمان
 نریمان و روغن بخورید و در دم و بر اطعمه و نریمان که بر خراب
 شد و ی در آن ضمن می که بر کرب
 مس از صحت کبر و در خنای دیگر است
 صندل و رو و بر بسیدن در با محرابه

چنانچه در این کتاب گفته است که چنانچه
 باید که افتاده که مثل سنگ بر راه باشد و این
 حکاری باید که سنگ بای رونده از راه
 چیده باید که مثل خاک راه باشد که بای را
 از راه از رسد اگر خاک هم باشد حکاری
 آب گرم و سرد میشود و بنده باید که هیچ چیز متغیر
 نشود و بنده بر سر روی راه گذران نشیند
 بنده باید که مثل آب باشد آنهم که شد حکاری
 آب گرم و سرد میشود و بنده باید که هیچ چیز متغیر
 نشود و بنده بای که خود را با آب که خواهم
 در خدا همه چیز میشود و بنده می باید که
 هیچ چیز باقی دارم شراب معروف است
 زین سینه عنوان در سینه بای که مرا نیستی

کان دوازده خند است
 وی تقریبی که داشت بود در هر طرفه کبر
 مرا گفتند که هرست چهار قسم می باشد یکی مثل
 طلا که دیگر مثل خود تواند ساخت دوم
 اکبر که هر چه در سب طلا کند اما طلا نه و دیگر
 طلا تواند کرد و سیم مثل دشت صندل که در
 باستعد او خود را مثل خود تواند ساخت و در
 استعد او غرق تواند کرد و رند چهارم مثل
 چراغ که آن را مرشد کامل گویند که از یک چراغ
 هزار چراغ روشن شود و را منعی گفته ام رباعی
 عارف دل و جان تو من بپا زده خار
 بپایش گلشن بپا زده کامل همه را بفض
 یک شمع هزار شمع روشن بپا زده و هم با بالان
 گفته

شش ساله می باشد که کرامت و خوار
 می باشد فقر بی ساختنی باشد شش ساله بابا باری
 و با سر بسپار ماری می باشد و پیش از دی
 این طریق نموده از کبار مشایخ هند و پستان
 اگر چه در زمان اکبر پادشاه مردم خوب از او بیا
 نموده اند اما من میگویم مثل وی در آن وقت
 نبود و می باشد غالب و صاحب تصرف
 بود چون در آن زمان در هیچ کتابی نبود و من
 از ایشان سخنان داشتم در ضمن شطرنج و شطرنج
 و دو کس از زمینان خاص ایشان و بدو بگویم
 و بسپارم آنرا که نقل کردند امتیازی
 تمام ظاهر شد بر بجا هر آن در ترک و تجرد و طهارت
 و بلندی سخن توحید و تفرید اول طریقه ایشان

این بود که میدانند هزار مرید
 مشیخ الشیخ حضرت اعلیٰ ان را می یافت
 از هر که می پرسید که سرشمالی است که
 بر پا و در میان کدک هرگز نام خود را نمی گوید
 و نسبت خود را ظاهر نمیکرد و ندوکی که میخواهست
 همه بر میخواستند و یکی که می نشست هم می
 نشستند و چون فتویٰ می پرسید همه را بر می
 قیامت میکردند و اگر آن قدر می پرسید که همه
 رسید می انداختند و اگر کسی از ایشان می
 اطلاق مردن بر میگردیدند که مرده است می گفتند
 مانده شد و نسبت معنی را عارف
 جانر نشاند و جان جان پیوسته را با
 و خاک خاک و هوا هوا و انشانش و انشای تمام

بدن دزون کون برود هوا سجد
 درون کون آواز و صدا کوز شکست و
 کشت آواز آواز شکست جاب کشت غش و
 حشر شخ طیب سوندی از ایران آستان
 سخنان خوب از ایشان لغزش کرد و گفت که ما
 ایشان بسیدیم که اهل مشغولی شما چیست
 گفتند که ما و دیگران در او دوست مبداء خود
 و با خود خود و ما ساریم هیچ یک از عبادت خدا
 نمی بروا خنده اگر کسی میگفت که در قرآن آقا
 چنین است بخواب می گفتند که قرآن و احادیث
 راست هر کوی قبول و آدم یکی از ملاها
 گفت که شنیده ام که نام خدا بر زبان می آید
 نام را حکیم گفت که نام خدا نمیکند بر زبان بگویند

گفتند متربانی خود ملکیت هم در بر دست
 حاضری نام ترا چرا نگیرم که نام فایب بگیرم و با
 درون خانه نمی آید و درون شهر می آید
 می گفتند که بقیه خانه را هم است و فرشتش
 شیخ طلبی که است با با را گفت که موی پیش رو
 چرا میگیرد که گفت آه برای چو امیکه گرفت مرا
 نسبت برای که بگیرم یعنی در همه عزیزان کرده ام
 نه خواهی ماند و است دیگر من حساب کت و بی
 از ایشان پرسیدم که هرگز نمی بوم که خبری بنا
 می کردید یا سید کی خبری می خوردید گفتند و
 که در سینه منم نصف مشایخانی
 و درین او می گذارم و این اشان نصیب
 حضرت شیخ حسین در قدس سره و کافند

معتم نه مساو لمان نه کافر
 لمان کو با طریق ملامت را بدین نقیض
 میشن پرده و در مناجات هیچ کس چون بود
 طریق ملامت نشوده استاد اهل ملامت
 در زمان خود چون محمد و امیر که شل غلام
 مردی برای بجه خواست که او را عزیز کند
 مساو اما زار لا هو با زوفا و برادر پیش
 جلوه اسب بی ادب است گفت سوالی بشنو چو
 کبوی ارکان اسلام سخت در توحید ما و تو
 شیرینم چو زرکوة را تو گذاشتی روزه
 را من گذاشتم من چرا بجای تو بر شام و تو
 در ب سکت ماند و بگر هرگز ارادت تو
 نکرد و بر طرف مشرب بجه از صبح تا شام همراه

گویند عالم و سازگان در تمام
 دست یکبخت بچرخ دست بر روی نیافت
 و خارق و کرامات از وی ظاهر می شد ^{فقط}
 قرآن بود اعتبار معنی غیب میگفت در تمام
 یک چشم میگردید و هر چه می گفت که تمام در آن
 در نماز بخوان و او شروع در خواندن نمود
 چون بسوره الم نشرح ^{لک} میگردید رسید
 بخندید و نماز را گذاشت و بدر رفت و دیگر
 نخواست هیچ خود بنامش میخواند هیچ
 قدس سره ازین بوده باشد تفسیر آن سوره
 چنین بخاطرش رسید باشد که الم نشرح ^{لک}
 سدرک اما بکشایم سینه ترا توحید و ^{فت}
 و بنیاد ختم بار و هم انانیت ترا که نیست ترا

برسانیدیم ترا از زندگانی بدست
که با هر نفسی که باغی است و محفوظ است که را
فنا نمی‌دیم باقی کردیم و او را بر جای
بودن بس و قبی که فراخی و اصل کردی از
انانیت و هستی موم خود پس شمع هستی ما
باقی بود هستی پروردگار خود متوجه گردیدی
باطن خود متوجه باش که رب ظاهر و باطن
شیخ است بر او دیده بود و سخن
عالی از او داشت میگفت هر که بارادت
بیش وی میرفت اول میگفت که ریش
تراش بعد از آن پاله بدست میداد
قبول می کرد و مریدی ساخت و الا او را
ملاحی حکیم گفت که پیش وی رفتم و گفته

مردی که گفت جو که در تمام شهر
 و مرد از کارهای و هم ملافت بشوئی شسته
 بود و گفت که عاشق زبانی هستم و این
 راضی نشود و دست بند شمع حسن گفت سر
 چند روز موضع منسوب او نام میگرفت باطن
 چند روز آن شخص را گفت که آن زن بی با
 شدم دست من را و همچنین شخصی من می رفت
 که مرا با حق است و آن رقیب اندوید و میری
 که که رفته بران و که چون حسن که حاجت
 این قسم خبر بازوی بسیار است شمع حضرت
 مهر شریف قدس سره و ی از خرابان و مقدس
 زمان ماست و می گفته که مطیعان نبوده عا
 ولایت اند و مطیعان ولایت عاصیان الو

تسمی الخالق فی مخرج المظن الا
 بصوره الخالق و الخالق من الخلق
 و ليس موجود سوى الله يعني من الخلق
 بطريقه الصور خلق خلقه عين خالق است
 خالق عن خلق و قدس هو نور في خزانة وهم
 كنهه الا هم هو الخالق بحقیف الروح و الخلق قلم
 النزول و انزلهم وهم النزول فهو الله يعني اودم
 خالق است بحقیف شمع و مخلوق است بهم
 النزول و في كبر خبز و و هم نزول بش اودم
 و هم و في كفه و به و است كبر است لا خبر في
 معنی نبوی است کی است ان شمع است
 طرفه است و هم و في در خیزر سالت محمد
 كبر و صلواته برو و بر خیزر است و في خیزر علم است

اور ان کو خداوند تعالیٰ جو ہر چیز کا مالک و
 معلوم قہری است که بر او دریده و او را کبریا
 کشیده و رخ شد تو هم خوانی محمد بن ابی
 دانی و بلیش را با الله غیر الله کا و لا اله الا الله
 محمد کفر و ایمان است که در حدیث آمده است که
 شرکت است محمد شریف اندر هزار سال
 پیشین چون تباری یعنی محمد پیش از هزار سال
 رسول الله حاله هزار سال شده در محمد شریف
 حقیقت محمد ظاهر شد و موافق این است که
 که پیش از هزار سال محمد رسول الله بعد از هزار سال
 محمد شریف شد که در حالت نبی و فرشته
 از حضرت بالایی سرا و شریف است بدین معنی که
 کرد و در چشم و انگوشت شما که من فرو انداخت

[illegible]

بر قتل او دست نهاده اند و هیچ کس بر وی دست نهاده است
 اصحاب را مردم را هر یک از اینها که در آن سخن است
 شنیدیم چون سخن از آنکه بود مردم می چنانچه بودند
 از آن و هر یک می گفتند و می نمودند چون تا بگویند
 را میانی آوردند و شربت می پاشیدند و می دادند
 که برای آن و بدیم که می گفتند که در راه دین و غیره
 مرد است بگویم که بدن او را باخته باده چون در میان
 حال گفته و فرموده که نذر پادشاه بود یعنی
 او نیز مثل آنکه منصف من مفضل شد و غیره
 حضرت بزرگوار شریف هم بفرمود و هم بر سرین بزرگوار
 برین نظر است که بزرگوار است و شاه و بزرگوار
 شریفی بر چرخ هم در طریقه است و بزرگوار است
 حیات است و در نماز آن حضرت شریف بزرگوار است

سپاه پست گرفتند و جنبه بر سر گشت
چون سبب بنام یک بدتر بودند که آن
بمیان و در اینها باز داشتند که جز برای وقت
که شمر هم در این است مرگفت که واقعه عوام
ساخته که دیده ام که آسمان و زمین همه شامها بر سر
که خود را دیده باشی که همه خود نوچی و من و تو بی
و هم بر رسیدند که شما متفق فصوص هم بیست فرمودند
که بر عضون معنی است بر مقتضای باشد و هم
منیر فرمودند که اگر شیخ شهاب الدین سرور دیا
و شیخ بها و الدین الدانی میدهند فخر را هر آنچه
انصاف میدارند بی رفیق من و هم سفر فرمودند که
طالب آنها بهو فرسید تا طالب مساجد رسید و هم
حضرت شیخ جون سرزن مولانا شاه در آنجا فرمودند

104

درگاه مطهر ائمه الهی در آن وقت بود
 که ایشان بسمیه و سلمه و سلمه و سلمه
 فرستادند و در آن وقت که در آن وقت
 و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 سلام خدا را درین است و تحیات او که مبارک
 و نیکوست مخصوص که در این محضر جناب که
 عالی اجالی الله و محبت الله و فی الله و الله و الله
 مخصوص و در شمار الله تعالی که قرآن عظیم نبوی که
 و پیش از آنکه خدا را به اهلای محبت در محبت بود
 عمر طول نیست و دعاء ما قبل اما حلت ایشان
 بر شنبه پانزدهم صفر سال که در آن روز و در آن روز
 روی نمودند و در آن روز که در آن روز که در آن روز

از این مضره ان وقت مایه است
 مصلحت نجات خلق باشد داشت و این
 روح با هر هزار بان ایشان بر می آید
 در این مضره است و این مضره است و هر که
 این مضره را بخواند مکر و دوهم که از این
 این لفظ الله جاری نمیشود و بدین مضره
 بخاری بود و از برای عقلاء مجانب و کمالی
 چندین سال و گویند مفسر خود که پس
 لاهور در موضع میانی است که در این
 چندین سال بکر در فرستادن نزد و هر
 بر چرخ در کمال بخیر و تعزید و فقر و شکستگی
 برود و از اخلاص و اعتقاد تمام همه در حد
 نشان از خدمت به فقر و عبادت است این

این که از شما کم ندیده ام هرگز بخیرت ایستاد
 سرش، خوشی عظم و دول العس بدیدی آرد عباد
 پیش خیر من اسان تر بود که نشانی او
 این علیه حال و استیلا و بهیلا به خدمت ایشان
 میرفت غایت و آنست که بروند و آنچه از سر
 و طعم من ایشان می یافد البته من میدادند و
 برای ایشان می فرستادم البته تناول می
 طرقت ایشان این بود که به یکس سخن نمی گفتند مگر
 شش و هفت کی خدمت ایشان میرفت و کثرت می کرد
 اینقدر می فرمودند که برو مگر مرا چون خادم
 که با من مخلص خود و جانکند گفتند سال و دوازده
 ماه خوش بماند و آخر عصر باید و دشمنان من
 باشند خادم را کفر خاموشان باش کن برای

در روزی مبارک انبیا
پیش آمد و روزی که من و همکاران
خاموشی برای من میفرستاد و بیاد
بسان و مرا با شما خطاب می فرمودند خوار
انسان و خوار می فرمودند که
مردمن و زانسان خوار و کرامات بسیار
و دیده ام چنانچه سالیان سال باران شده خلق
عاجز اند و استیفا و علمای شهر اثر می کشید
من کس بخدمت انبیا فرستاد و الهام بر او
باران کرد و فرمود و نماز امروز تا هفته دیگر
بارید چنانکه فرمود و هفت تا یک هفته بارانی عظیم
بارید و حالت انسان روز دوشنبه سوم
رجع الاول سال کنیز رو شصت و دوی هجرت

بود و حاجت ممکن مدفن ایشان گشت و در
 پیش از رحلت عمر که در سفر است اندک کس فرود
 خواستند و نه نفیضیدم که رحلت خواهد بود و نه
 دوم قضیه ایشان روی آنرا و من در وقت آن
 گفته ایشان را و دوم و مبارک ایشان را
 میدیدم که باین حال صیانت اند و همان صلا
 و بهت و نخواهند با من سخن بگویند مدتی پیش
 از رحلت بخیر رحمت نام نذری بخت ایشان
 آورده بود که در بغیر اقصیت کردند و فرمودند
 که میدانم که چرا این سخن داری بخواسته از
 قبرستان کفن که حجت آورده اند و بخدا مان
 فرمودند تا ویرا او بکنند و کفن بسیار بر سر و
 روی بودند بعد از آنکه داشتند حال عظیم بود

جو و محبوب گشته در میان و در میان
 بر سر میوه و شادمانی که در اندوه اول است
 و در مقامات ملک است چون ملکوت
 و شرف و نشان ناز به شمع از آفتاب
 سفید و نشد باره احوال نشان را محبت تمن
 در نوشت شمع بر پرین حضرت ملاست
 در هر پرین و در بدان حضرت شیخ فرجه شیری
 در میان سید الطائفه جنید در سکنیت الای
 چون تفصیل احوال ایشان را و نسبت مرید
 و نسبت با فتنه و خفه را نوشت درین کتاب
 بنسخه خدینووم و در نشر آید یا ایها الدین
 انصرفوا للصلاه و انتم سکاری فرموده ای
 که آنکه ایمان حقیقی آورده اند نزد یک نماز نشوند

و فنی در حلاله که در سنی حسنه است
 تراست از نماز که در سنی حسنه است
 که در سنی حسنه است و در سنی حسنه است
 قرب از موع است از نماز که در سنی حسنه است
 و در سنی حسنه است و در سنی حسنه است
 نماز موع است درین صورت قرب است
 از حق مگذری را که از الاهی به خشم بر تمام کنای
 بیاطم و هم قرآن تمام ظاهر نیست شریعت سبب است
 و طریقت سبب حقیقت است و رایی تا مگذری از
 شریعت عام ابدوست و بر شریعت خاص کی نی کامی
 اینجا که شریعت احقر است و از هر دو کند در دست
 آرام ای دویه با مصلی نماز که خواند مرا میفرمود
 که هر مشغولها که گذشت به هم مشغولی یا خود را گذشت

دست و دست بر پهلوی
 از زهر و نیش و پیاپی و دام و بوی
 خزان و باران و کرم و کبوتر و کنگر و کویم
 سخنی از روی تحقیق و صواب و اگر در روی
 قبول کن روی تبار و کثر و صفات
 بر ذات حجاب و کثرت بر باب و دست
 بر باب یعنی دست یقین بر بدن خود نهادن
 دست بر اطلاق نهادن است تصدیق و حاجت
 اطلاق نیست و هم در بعضی مکاتبات
 مندرج است و ای شتا و تو عین در پناه
 چرا این عین در شای و در باب خود را بخوبی
 ای طالب تو عین طلوع و ایمان و فالت
 کافر کسی که بی ایمان است و هم فرمودند ای

آن کاهوی که نمی رسیده و حق را در
 شناخته و ای کافری ای منی که نمی رسیده
 و امر از بدیه و شناخته نزد خاصان حقیقت
 کفر و ایمان و کبر است و مومن و کافر که
 لوح و ایمان و کفر و ایمان است از علم
 اشعار این است که نیم منصور و غیرت
 از منصور وقت تا ماضی و تمسیر غیر کرده لای
 لا اله الا الله مقصود را است خدایا
 در هر سبزه بهار از سوا و ماسوا ماسوی او
 کشته صحن عین از عین روشن شد سواشید
 عاشق منی که غم می غم می غم می غم می
 مطلق کند رضی سما مافها مافها مافها
 همه ماما همه ماما و غیره ماما ماما ماما

که اگر افتد طریقت را اعلام

در دست که این شریعت را دعا

نموده شاه با دیدم از هر دو

دیکر دروغ من بود شاه بی شوقان

کویا منم است جوید که گشت ندان

من صحت بخا شکر که امورش در دست

در تباه که گرفت و الای با رسته

رسته ز نار شد ره سوی بخانه و او سر شد

اول و آخر ندانست و صلی ترا هر که یافت

سوا بنوری بی و با بایا از دست که یافت

شد ناله زنده و قها سر و کلاه شاه

همان نوین جایی را گرفت

مهای توشه جایا اسان رست

در این کتب که از دست
 خداوند حرف که کجاست اعظم دانستند
 خدایا که در دست هر که طلب و دست
 در دست و دست بودم بودم خود اندم
 رسته که گفتند که در دست بودم
 طلب در دنیا جانانه بدیم سر بر در خانه و
 شیم با هر که نگاه خاص در خود دیدیم
 در آن نگاه جانانه خودیم است حضرت باقی
 قدس اندر ایشان از جمله خردان بودند
 و از شکیبای حال و از بلند و از میان هند
 توکل و برید و فرید و لوحی بدی بدی و آن
 محاری و آن بر خاطر که از ایشان دیدیم
 و آن قدر محاب و تراب و کرامات که از ایشان

در تمام این مملکت
 شنبه بودیم آنچه از این انبار می‌بود
 شش ماه و یک سال می‌شد
 قدس سره گفت چنانچه در این روز است
 که او را که امانت شده است
 مات است مقام و حال و وقت پس روی
 شجره در مانده است و ابو سعید خراسانی است
 که فوجی بران تصور نیست حال ایشان بدو چون
 او را ایشان در هیچ یکی از مولات من نبود
 کس بر حال ایشان اطلاعی نداشت خواستم
 در ضمن شطرنج با او بیان کنم
 در اوایل دهه سال منضا که
 باز دیگر هم ده سال حرف نزدند و باز آخر

کوه رو نه و بعد از مدت بسیار
 ای کاش که هر روز مرا باشد همه من سخن گفتند و از
 زمان گفتگوئی می کردند اما حاشی و استیلا
 مرایات غالب بود که هر فی سبقتند و فرو
 میرفتند و رسیدند که هر چه گفتند برایش
 هر چند پر بود بکار آمد چون همه خرج کرده باشی
 در وقت احتیاج و زمانی در فواید کم گفتند
 ملاقات است رباعی کم گوی و هر مصلحت خویش
 کم گوی نه ناز و نیرسند و از خوش گوی گوش
 تو و داد و زبان تو یکی با بوی که دوستی و
 پیش سوی خدمت انسان کردم
 ... نام را بر رسیدیم نام خود را
 و فرمودند که همه نام نام نیست و فقیر را نامی

[illegible]

در وقت ایشان که به بروج بزرگ می رسیدند
 آمدن این سپاه برخواست قدم چند رفتند و
 بصورت شش غیر برون ظاهر شدند و در کمین

و نشان از او سید و امین
 انبیا که از او بیرون می آید
 بعد از آنکه بی خود نباشیم که اینها
 و خاطر من آگاه شد و بود که اینها
 اند که هر دو در میان و میان
 با ایشان می کشد و پیش ایشان
 برای خوردن نهاد و در خاطر من
 که هرگاه ایشان بفرزند بخورم و ایشان
 جانوری بی الحال در میان من و ایشان
 و زمان فصیح گفت بخور از آنکه
 نمودند گفتند که اینها در میان
 منبسط و خوشحال و نسیم می آید و بسیار خوش
 طبع و شیرین گفتار بود و مرا آنها و کنایه بسیار

بالتی در می خور و روزی سید

الایان بر یک دم جوانی گفتند تا عمر من

از من بگذرد کی تو می آید و ایان نخست از من

که می فرماید بگویند ایام را می ببرد و دم است بر ایان

روزی بشوید با است خواب می فرماید ایان

تا در چشم تو فرو کند ایان بر قول ما استناد

ست که در چشم تو فرو کند ایان بر قول ما استناد

می ببرد من آن را با ایان نمودم شرمندگی

که نمی شناس این است ایان که تو خواهی مادرش

عشق به منی دوست خود را در دستند

همان در آمد به دست ایان است او

مردان من انداختند و بگردان می آید

۴۳
آمد و رفت ایان بی استند

همین که نزد یک ایشان را می بیند
می بیند و از شمار می کشد که چند است
از ایشان را که می بیند و می شمارد و می
نزد یک ایشان آمده و خود را با ایشان
مباحث و دیگر که هر یک یک روز و اما هر که
الغافل می بیند یک نظر مستقیم می بیند و او را
کس بشمار نمی بخشد و دیگر که هر یک یک روز و اما هر که
اما هر که می بیند و هم شش نفر ایشان می بیند و
می بیند که درین کوه و دریا و هم داریم که
کاهی بخوبی می بیند و اما هر که می بیند
و دیگر که هر یک یک روز و اما هر که
انکه با هر که باسی که سر عورت بان می گرداند
در عین رشتن خوشبختی که بر بدن ایشان

در خدمت ایشان نشسته بودند و در هر روز بی حساب
 مواضع که در حیاتی مسکن ایشان می یافت
 در خدمت ایشان نشسته بودند و در هر روز بی حساب
 این گفتند که اینها را چه بپشت میداری در جای
 اینها سبکی گفتیم مرا با اینها کار بر نیست گفتند
 اینها زرافان تواند محضتا میکنند را عثمایی
 و فرزند ترا بر میدارند با اینها همان باش
 رعایت میکنی دیگر صغیر و وند من باز می بین
 را بر میدارم و زمین باز مرا می تواند بر داشت
 هرگاه از اینجا که گذریم مرا صحنی خواهند داشت
 که زمین طاقت ندارد و آن را در زیر گوشت
 حکین خواهند بود و در خوشی که خواهد داشت
 رفتن کنید این سخن را پیش از رحلت و از روی

فرمودند و مرد خود را نیز بیدار نمودند
و بی آنکه بگویند مطلع مشغول صبح روز یکشنبه باری
رجع الاول مال کلزار و شصت و دو پیاجری
جبات اعتبار اختیار کردند و بعد از روز و دو
رجع شنبه فرزند جلال الشان واقع شد و در یک
موقع مردی که از قوایع برگین باری است برگین
شمالی که فرمودند ایشان را از اسب بزم آورد
آندراج یعنی گفته ام باری از مرگ نباشد و این
انوار را در خواب نرسد و شود دل به دل
قوس را سبب است و بباله همه بکند و در دست
بندار و در دست حضرت شاه محمود و اما
قدس سره ایشان از اسب نازلان من است و بعد
خود و فقر و ملامت و ریاضت و مجاهدت

و چون ایام عیادت کردند و
 روی به یکس بنشیند و هر که بخدمت ایشان
 آید برده یا حرف زنند پیش ازین بنشیند
 مرا می گفتند که بخواهم که روی بجه کسی بنمایم
 گفتم خلق را رحمت است و بدین روی بنشینند
 روی خود را همان کسی بخواهم بنمایم که کامل عیادت
 بود به خلق خود برای این مطالب پیش من می آید

پس از دیدن من چنانچه خواهند بود
 شاه دار قوس سره هم در آخر برقی ایام
 و روی بی می نمودن هرگاه بخدمت ایشان
 می برم می گفتند ای شاه و کلام ایشان با هر
 وجه همین بود که ای شاه بپشت اندر بر خیزد
 با ایشان نشسته بودم گفتند از اشعار سر خود

ملائکه خبری بخوان من این را به خدا
 بگو که ما تو خدای خود را ندانیم
 زکریا خدای مشغول نما مشغول نیست
 ایضاً که هرگز نشود خدای مشغول خدا را
 خدا مشغول خدا شود و ما تو که با هم مشغول
 مشغول خدایت این شطحات از کتب که
 میخواهیم بنویسیم اندوخته شده است
 تا وقتی که خود را ندانیم و بدانیم
 و اینست وقتی که خدا را ندانیم و بدانیم
 خود را و هر عالم را خدا دیده است و می
 بیند و در هر روز میداند و میداند
 و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 که غالب مبارک ظاهر می شود و زنده و دیدم

عالمهای اولین و آخرین در نظر من زنده و در
 آمد و رفت و هم فرموده سبحان الله عجیب ما نیتیم
 در نظر خود و خبر دیگران که با خلق من و خلق هم
 شد و هم فرموده است که خرا و نیت در برای
 دعوی بحقیقت کسی دیگر موجود است انسان
 سنی و اما سره است سر نیست در بن عبدی
 که شود آن کشف بی شبه و نمون صورت پیوست
 میاید و در بحقیقت عاشق و معشوق عین معشوق
 و معشوق عین عاشق است عین عاشق و معشوق
 در دریا مستغرق اندکی و چون اندا نکه بگویند
 رفته و نوبت است حدیث قدس این حدیث
 که الله تعالی فرموده ای که هرگز نیست نه اب و لیا
 فنی که نباشند دست شوند هرگاه هست شوند

و کس که در حق طرب کند و اسد شود
 و اسد شود و اخل شد در غایت زرقی طالع
 و بیان آنها من بهمانه جانان
 عشق نهان شود و معلوم شود ظاهر جانان
 حلق است و در جانان جانان
 این سرگشته جانان در جانان
 فی کمال کمال و در کوشش جانان
 در عشق و عاشق نوی نیست و کجاست
 نیست در وقت قلندر و در خدا
 و در قلندر و هم نموده
 یکم برقی است به عام و در یکم
 نزدیک است می را و در و نشانه
 در دهن و شاخته آه هر که در شاخته

